هو العلیم

معیار سنجش حقیقت اعمال

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۲ - مجلس چهارم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ قَد رَجَوتُ أن لّا تُخَيبَ بَينَ ذَينِ وَ ذَينِ مُنيتِى. فَحَقِّق رَجائِى وَ اسمَع دُعائِى يا خَيرَ مَن دَعاهُ داعٍ وَ أفضَلَ مَن رَّجاهُ راجٍ.

ای پروردگار امید من این است که مرا سرافکنده و دل شکسته و به آرزو نرسیده قرار ندهی. بین این دو، و این دو.

این دو چیه؟ ذین که خب تثنیه ذاست، هذا، هذان و هذین و گاهی اوقات هم خب آن هائش حذف می‌شود.

دو چیز را امام سجاد علیه السلام در اینجا بیان کردند. یکی، **حجّتی یا اللَه فی جرئتی علی مسئلتك، مع اتیانی ما تکره جودك و کرمك**. دو چیز در اینجا مطرح شده. یک مطلب و یک مسئله از ناحیه بنده و شخص است. مطلب دیگر، از ناحیه پروردگار است. آنی که از ناحیه بنده سر می‌زند، آن عبارت است از سؤال و درخواست و مسئلت و تقاضا و طلب. بنده، از مولای خودش، چه انتظاری دارد؟ انتظار بنده از مولای خودش، برآورده شدن آرزوهای اوست. چون خود او که نمی‌تواند به آرزوها و آمال خودش برسد.

ما فقط ادعای عبودیت را داریم. اولیاء و بزرگان، عبودیت را به معنای واقع، دارند. و به عبودیت به آن حقیقتِ واقعِ عبودیت نگاه می‌کنند. بنده که هیچ اختیاری را از خود ندارد و یک ریال در جیبش مال او نیست، چه آرزویی را می‌تواند از جانب خود، جامه عمل بپوشاند؟ این بنده می‌تواند برود زن بگیرد؟ بنده می‌تواند خانه بخرد؟ بنده می‌تواند معامله کند؟ بنده می‌تواند برای خودش رفیق اختیار کند؟ هیچ اختیاری ندارد. بنده یعنی این دیگر. زن می‌خواهد بگیرد، باید به اجازه مولا باشد. مولا باید اجازه بدهد. البته مولا هم نمی‌تواند اجازه ندهد. آن نیازهای تکوینی و فطری که خداوند در وجود هر کسی قرار داده، آن نیازها باید توسط مولا شرعاً جامه عمل بپوشد و اگر مخالفت کند، وظیفه حکومت اسلام است که او را مجبور کند بر اینکه به

خواست‌های مشروع و فطری بنده جامه عمل بپوشاند.

خب این بحثش جداست و یک باب طویلی است. خیلی وسیع و طویل است. که در چه مواردی بنده حق اختیاردارد و در چه مواردی حق اختیار و انتخاب ندارد؛ آن به اصطلاح جای خود دارد. ولی اجازه‌اش باید از طرف مولا باشد. یعنی مولا این اجازه را بدهد که او این کار را انجام بدهد. و بنا بر مصالحی مولا می‌تواند این اجازه را به تأخیر بیندازد. مصالحی که مولا تشخیص بدهد. مصالح منطقی و شرعی و عقلایی؛ نه مصلحت شخصی. ما امروزه همه مصالح شخصی خود را به پای مصالح الهی می‌گذاریم. می‌گوییم مصلحت اسلام این است. مصلحت خدا این است، مصلحت دین این است، هیچ کدامش هم نیست! مصلحت مصلحت خودمان است، شوخی هم نداریم!

خب، این بنده، از خودش هیچ اختیار ندارد. هیچ! هیچ ورقی را نمی‌تواند امضا بکند. هیچ سفته‌ای را نمی‌تواند به کسی بدهد، هیچ چکی نمی‌تواند به کسی بدهد، پول نمی‌تواند بدهد، از کسی نمی‌تواند پول بگیرد. اختیار ندارد دیگر. در این گونه امور. هرچه مولا بگوید، باید بخرد. هرچه را بگوید نخر، نباید بخرد. این می‌شود چی؟ بنده. حالا اگر این بنده یک تقاضایی داشته باشد، مگر می‌تواند این تقاضا را به غیر مولا مطرح کند؟ بله! ممکن است واسطه در اینجا در نظر بگیرد، وسیله در نظر بگیرد، **وابتغوا إلی المولی وسیلة، واسطة،** اینها اشکال ندارد. از فلان دختر خوشش آمده و می‌خواهد او را بگیرد باید اجازه مولا باشد، خب می‌رود یک واسطه قرار می‌دهد، می‌گوید بیا برو شفاعت کن، دل مولای ما را به دست بیاور، بابا بالاخره ما هم جوانیم، ما هم بالاخره چیز هستیم ... آرزو داریم ... چی داریم، این حرفها ... یک خورده هم به فکر ما باشد. هان؟ واسطه ... اما نمی‌تواند مستقیما برود سراغش که برود آقا این را برای من خطبه کن. باطل است. نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. واسطه می‌تواند. واسطه. یا این که فرض کنید که در موارد مختلف و این‌ها. حالا یک مقداری از کار کم کند، یک مقداری استراحت اضافه کند، یا یک فرصتی برای مطالعه‌اش بگذارد، چه کند، از این اموری که بنده و افراد با آن امور ارتباط دارند، سر و کار دارند. آنی که آخر باید امضا کند، مولاست. مولا است. امضای آخر را، مولا باید انجام بدهد. و هیچ راهی هم ندارد. هیچ راهی ندارد.

یکی از افراد، یکی از همین اشخاص، که در زمان سابق، با مرحوم والد رضوان اللّه علیه از خدمت استاد بهره می‌بردند، مشکلش همین بود. خب گاهی اوقات این در زندگیش خب سختی پیدا می‌شد، مضیقه پیدا می‌شد، یا مثلا فرض کنید مرضی، چیزی، در همه جا هست دیگر، خب حالا برای این هم بوده دیگر. همه دارند، از این مسائل، کم و بیش دارند. و این می‌دید که رفع این مسئله، از ناحیه استادش برمی‌آید. می‌تواند آن عوض کند. می‌تواند آن جریان را تغییر بدهد. می‌تواند انجام بدهد. خب، مسائل عادی بود. برای آن‌ها این مسائل عادی است. به مرحوم آقا اصرار می‌کرد که این استاد حرف مرا نمی‌پذیرد، شما واسطه شو، فشار بیار،

بلکه به واسطه و اصرار شما، این خلاصه برای ما کاری انجام بدهد. مطالب را عوض کند، تغییر بدهد. مرحوم آقا می‌گفتند من کاره‌ای نیستم. من کاره‌ای نیستم. من چکار می‌توانم بکنم؟ وقتی که او این را برای تو مصلحت می‌بیند، دیگر در اینجا من چه کاره‌ام که بیایم با اصرار خود نظر او را برگردانم و به خاطر رو دربایستی که ایجاد می‌شود، آن مصلحتی را که برای تو تشخیص می‌دهد تغییر بدهد. پس بنابراین ما برویم به جای او بنشینیم دیگر! اگر قرار بر این است که آن مصلحت همان چیزی است که تو درخواست می‌کنی، خب ما برویم به جای او بنشینیم و او بیاید به جای ما! جایمان را عوض کنیم!

ولی این گوش نمی‌داد. گوش نمی‌داد. در مقابل، برای مرحوم والد هم این مسائل بود. همین مشکلات و سختی‌ها بود و بدترش بود. خب ما بودیم دیگر. ما در آن زمان‌ها بودیم. می‌دیدیم، احساس می‌کردیم، مسائل را می‌دیدیم. قضایا را می‌دیدیم، مشکلات را می‌دیدیم. مشکلاتی که خب واقعا آن چیزهایی که ما الآن باهاش در ارتباط هستیم به پایش نمی‌رسد. ولی در عین حال، ابداً و ابداً ما مشاهده نمی‌کردیم که ایشان بیاید و اینگونه مطالب را عرضه بدارد. می‌داند، خب او می‌داند همه چیز را. آقا آن همه چیز را می‌داند به همه چیز اطلاع دارد، به همه چیز واقف است، به همه چیز ... و از آنطرف، خب نمی‌تواند همه چیز را که تغییر بدهد. یک جریانی است، از عالم بالا آمده و باید این جریان راه خودش را طی کند و برود. خب بخواهد عوض شود، خب فرقش با بقیه چی می‌شود؟ فرق این شخص با سایر افراد چی می‌شود؟

عرض کردم، اگر یک وقت امام زمان تشریف آوردند، تقاضای مردم از امام زمان چیه؟ الآن عموم مردم را شما در نظر بگیرید. عموم مردم از سرّ چیزی می‌فهمند؟ از سلوک چیزی می‌فهمند؟ از راه خدا چیزی می‌فهمند؟ هیچ! درد مردم چیه؟ عقب افتادن بدهی‌ها، درد کمر و زانو و گردن و آرتروز و آپاندیس، اینها ... تو این مسائل. بد اخلاقی و خوش اخلاقی و گرفتاری‌های داخلی و خانوادگی و امثال ذلک. تنگ‌دستی و گرفتاری معیشت و این مطالب. غیر از این‌ها، حالا بروید شما صحبت کنید. بروید با افراد صحبت کنید. بروید با خانواده‌هایتان، افرادی که در این وادی نیستند، افراد عادی، بروید صحبت کنید، بگویید آقا اگر امام زمان آمد، خب شما چی می‌خواهید؟ یک کلمه می‌گوید معرفت من را زیاد کند؟ اصلا نمی‌داند معرفت چیه! اصلا نمی‌فهمد معرفت چیه! رفتم منزل یکی از ارحام، موقع نماز، دارم نماز می‌خوانم، آن آقا، هم نمازخوان است، هم اهل محاسن و هم اهل کذا و بقیه‌اش هم بماند ... چندتا نقطه ... متدین دیگر! من دارم نماز می‌خوانم، می‌رود پیچ تلویزیون را باز کند که فوتبال از دستش نرود! ایناها! این شد متدین ما! اصلا حرمت این که یک نفر هم حتی دارد اینجا نماز می‌خواند هم نگه نمی‌دارند، چه برسد حالا بخواهند خودشان به این مسائل ترتیب ... این متدین این است! این متدین ما! متدین ما همین!

پیچ را باز کنیم قِرقِرقِر! از همان صبح که از خواب بلند می‌شویم، قبل از این‌که وضو بگیریم و نماز

بخوانیم، امروزه که می‌گویند دست و صورتمان را بشوییم! نمی‌گویند وضو بگیریم! انگار وضو به زبانشان نمی‌آید. می‌گویند صبح که از خواب بلند شدید؟ چکار می‌کنید اول؟ اول می‌رویم دست و صورت را می‌شوییم. ا؟ پس تو با آن گبر چه فرق می‌کنی آقا؟ تو که داری به مردم یاد می‌دهی، بهداشت را یاد می‌دهی، این‌ها را یاد می‌دهی، خب چه فرقی می‌کنی؟ نماز کجا رفت؟ وضو کجا رفت؟ فرهنگ اسلام و تشیع کجا رفت؟ دست و صورت را می‌شوییم؟ می‌رویم اول دست و صورت را می‌شوییم، قشنگ آماده می‌شویم، می‌آییم کمک می‌کنیم صبحانه را .....! نه نمازی! نه هیچی! ابدا ابدا! این فرهنگ ماست دیگر! بسیار خب ... این، متدینین ما، اینها هستند! همین‌ها! تمام ذکر و فکر، این توپ، در دروازه رفت یا نرفت! ایناها! تمام فکر و ذکر ما این است. صحبتشان، فلان و در جلساتشان، خب مگر خودتان نمی‌بینید، نمی‌شنوید؟ مگر ... از خودم که نمی‌گویم این مسائل را ... خب نمازشان را هم می‌خوانند. البته ... حدود ساعت یازده به بعد. آن موقع!

یک دفعه مشهد مشرف بودم منزل یکی از دوستان، یا ارحام؛ یک شخصی آمده بود اهل علم هم بود، شخص معروف و مشهوری هم هست. آمده بود مشهد. آمده بود منزل او. می‌گفت که: تلویزیون نداری؟ می‌گفت نه نداریم! نمی‌دانم ...

می‌گفت: پس کجا دارند؟

گفتش که: والا نمی‌دانم! من اطلاع ندارم.

شامش را خورد و بلند شد رفت. خواست برود تماشا کند از همین بازی‌های فوتبال و از این چیزها بوده، خواسته برود تماشا کند.

گفت: ببینم! تو امروز آمدی، زیارت کردی؟

گفت: بابا فوتبال از دست دارد می‌رود! زیارت را فردا هم می‌شود کرد!

اهل علم، سید، هفتاد سال هم سنش است! مسجد هم دارد! التفات کردید؟! مردم را هم به راه خدا ارشاد می‌کند! می‌گوید امام رضا را فردا هم می‌شود رفت، فوتبال امشب از دستم می‌رود! التفات کردید؟!

خب! حالا، ما دیگر تعجب نمی‌کنیم، وقتی که پیغمبر به عائشه می‌فرماید: پاره تن من، در جائی به نام طوس، دفن می‌شود، هر کس او را زیارت کند، ثواب یک حجّ و یک عمره به او داده می‌شود.

تعجب می‌کند!

حضرت می‌فرماید: ثواب دو حج و عمره.

باز تعجب می‌کند!

ده صد هزار حج و هزار عمره!

تازه بالاترش هم حضرت نفرمود. یا اگر در روایت است بنده نمی‌دانم. مال کیا هست؟ این آقا بیاید

زیارت امام رضا، ثواب هزار حج مقبوله بهش می‌دهند؟ هان؟ به این آقا! آن ثواب هزار حج مقبوله مال کی است؟ یا اصلا به حساب نمی‌آید. مال حضرت حداد است! مال مرحوم آقاست. مال علامه طباطبایی‌ها ... این‌ها! این‌هایی که ولایت را دریافتند. شنیدم یکی گفته بود ... بله! نعوذبالله، نعوذبالله، آدم به کجا می‌رسد! ازش یکی سؤال کرده بود. از یک نفر، که آقا شما به زیارت امام رضا رفتید؟!

نه! نتوانستیم! فرصت نکردیم، نشد، فلان ...

آقا چی فرصت نشد؟ چند سال است شما همه جا فرصت دارید، چطور فرصت برای این یکی ندارید؟

بعد از ... بالاخره از زیر زبانش درآمد که: بله! یعنی من جرأت [و] جسارت نمی‌کنم، مطلبی که او گفت را بگویم. خلاصه: رفتن ما به این زیارت‌ها فایده‌ای برای ما دیگر ندارد! یعنی ما از این‌ها رد شدیم! از این ...

من خیلی تازه کمرنگش کردم‌ها، اگر بخواهم جسارت کنم و حرف او را بزنم، شاید برای شما شنیدنش مشکل باشد. این چه بدبختی‌ای است که واقعا آدم بهش مبتلا می‌شود؟ که زیارت إمام معصوم را برای خود بی‌فایده می‌داند. ما از این مطالب دیگر رد شدیم!! از این افق دیگر عبور کردیم! از این عوالم دیگر عبور کردیم! خدا پیش نیاورد. خدا پیش نیاورد، که بله ... آنوقت انسان می‌فهمد با وجود هرچه دانش اندوخته دارد، به اندازه الاغی نمی‌فهمد! الاغ! صد رحمت به الاغ! صد رحمت! نمی‌فهمد! به اندازه الاغ نمی‌فهمد.

این مردمند! این مردم! مردم همینند! معممشان همین است، دیگر وای به حال غیر معمم! همین است ... خب! حالا اگه اینها امام زمان ظهور کند، از امام زمان چی می‌خواهند؟ نه راستی سؤال کنید دیگر! نمی‌دانم کمرم درد می‌کند، نمی‌دانم دیسک دارم، نمی‌دانم دخترم در خانه مانده شوهر واسه‌اش

نیامده، خواستگار نیامده، آقا دعا بفرمایید! مثل نامه‌هایی که برای بنده می‌نویسند! دعا بفرمایید! پسرمان مانده، بختش را بسته‌اند، هرجا می‌رویم خواستگاری نمی‌شود. مگر من اینجا بنگاه ازدواج دارم؟! آقا برای من نامه می‌دهید؟ هر وقت اینجا بنگاه ازدواج باز کردیم، آنوقت صورت و اسامی آن افرادی که مستعد برای این مسئله هستند، این را در اختیار قرار می‌دهیم!

این حرفها خوب است آقا! خوشمزه است! شیرین است!

همین! کار ما همین است. کار ما همین است. حالا آن نمی‌داند آن بنده خدا، همین نامه‌ای را که می‌نویسد، خودش کار را به عقب می‌اندازد! تقدیر را به عقب می‌اندازد! این نمی‌فهمد! هرچی هم می‌گوییم، گوش نمی‌دهید ... حالا بنویس! بکن! دوتا بده نامه، ده‌تا بده، صدتا بده! ما هم همه را می‌اندازیم در همان سطلِ چیه؟ همانی که نامه‌هایی که باطل است می‌اندازیم توش. یک خورده زحمت ما زیاد می‌شود، از رو میز برمی‌داریم می‌اندازیم ... دیگر چیزی ...

خب! این‌ها راه نیست. راه آن چیزی است که گفته می‌شود. راه آن چیزی است که به افراد مطرح می‌شود. آن چیزی که تجربه شده است، آن را خدمت رفقا و دوستان مطرح بکنیم. و آنچه که به نظر می‌رسد.

این مردم، همینند. همین. این مردم همینند. وقتی که حضرت تشریف بیاورد، این است. خب حضرت برای کی بیاید؟ برای کسانی که سالیان سال تو هیئت می‌رفتند سینه می‌زدند، چراغ را خاموش می‌کردند، یابن الحسن عجّل علی ظهورک که چی؟ بیا، می‌خواهیم فلان مشکلمان حل شود.

من برای این بیایم؟!

یک نفر هست که وقتی حضرت تشریف می‌آورند، بخواهد معرفتش زیاد بشود؟ بخواهد به کمالش اضافه بشود؟ راهش تصحیح بشود؟ یک نفر هست که از حضرت این را بخواهد؟ از حضرت این را بخواهد؟ و اگر شخصی این را بخواهد، حضرت برای او غیبت و ظهور دیگر ندارد. غیبت و ظهور برای ماست که به دنبال همین منافع و مصالح هستیم.

این بنده به غیر از مولای خودش کجا می‌تواند مطرح کند؟ هیچ! فقط سراغ مولایش برود دیگر. منتها خب واسطه بتراشد. آن اشکال ندارد. دنبال وسیله برود، آن عیب ندارد. اینها اشکال ندارد. ولی همه کاره مولاست. مولا تا اجازه ندهد، فایده ندارد. همه دنیا جمع بشوند، نمی‌توانند برای این بنده چیزی را عوض کنند. نمی‌توانند. مسئلتی که دارد، باید پیش مولای خودش ببرد. حالا این مولا، با این وضعیت، می‌خواهد به بنده‌اش لطف کند و آن آرزوی بنده را برآورده کند. می‌خواهد برآورده کند دیگر.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: آنی که مربوط به من است، این است که خدایا من سؤالم را فقط به پیش تو می‌توانم بیاورم و بس. جای دیگر نمی‌توانم ببرم. سؤالم را پیش تو می‌توانم بیاورم. اما چه سؤالی؟ سؤال از یک بنده نافرمان! و عاصی، و آثم و متخلف. **مع اتیانی ما تکره**. بنده‌ای که گناه کرده ... در فقرات گذشته نمی‌خواندیم؟ **ادعوك یا مولای، بلسان قد أخرسه ذنبه**.

خدایا من تو را با یک زبانی می‌خوانم که گناه آن زبان را لال کرده. مگر زبان ما لال است؟ ما داریم حرف می‌زنیم دیگر. ما الآن داریم حرف می‌زنیم. همه هم دارند حرف می‌زنند. همه هم از خدا می‌خواهیم. خب کی لال است؟ زبان که لال نیست. زبان که لال نیست. هم ما از خدا داریم تقاضا می‌کنیم، هم از خدا می‌خواهیم، دعا می‌کنیم، هم شمر بن ذی الجوشن دارد این کار را انجام می‌دهد، هم یزید بن معاویه دارد این کار را انجام می‌دهد، هم عمر بن خطاب دارد این کار را انجام می‌دهد، هم أمیرالمؤمنین دارد انجام می‌دهد، هم امام مجتبی و سیدالشهداء و ... همه دارند انجام می‌دهند. همه هم دارند یک دعا می‌کنند. پس کو زبان لال؟ همه که یکی است. داریم همه یک دعا می‌کنیم. پس چرا حضرت می‌فرماید: **أدعوك یا مولای بلسان قد أخرسه ذنبه**؟ ذنب او، او را لال کرده. در حالتی که لال نیست. همین دعای ابوحمزه ثمالی، که امام سجاد علیه السلام

به أبوحمزه ثمالی تعلیم فرمودند، این دعا را کی دارد می‌کند؟ امام سجاد دارد می‌کند دیگر. خب یک زبانی که دارد این دعا را می‌کند خود زبان امام سجاد است.

خیلی خب! حالا من گناهکار هم هزارتا غلط کردم در طول روز، شب ماه رمضان که می‌شود، شروع می‌کنم دعای ابوحمزه خواندن. عین همین عبارات را من دارم می‌خوانم. قشنگ هم می‌خوانم، خیلی هم با لهجه و با لحن و با صدا و یک خورده هم حالت تباکی همچین پیدا می‌کنیم و اینها و خب ... این چی می‌شود قضیه؟ خدایا تو را به زبانی می‌خوانم ... حضرت هم که نفرمودند زبان دل. صحبت همین زبان است دیگر. **قد أخرسه ذنبه**. گناه او را به خَرَس درآورده. لال کرده. گناه لال کرده. در حالی که همین دعا را همه می‌خوانند. چه عرض کردیم؟

در سال گذشته و آن شبهایی که در خدمت رفقا بودیم، چه عرض کردیم؟ عرض کردیم که در این جا، دو واقعیت وجود دارد، یک واقعیت، واقعیتِ عینی و لفظی و مُلکی است، یک واقعیت، و حقیقت، حقیقت ملکوتی و مثالی و غیبی است. وقتی که ما یک مطلبی را می‌گوییم، و یک مسئله‌ای را مطرح می‌کنیم، دو واقعیت و دو حقیقت را توأم، همزمان، ایجاد می‌کنیم. واقعیت اول عبارت است از همان کلماتی که از زبان ما بیرون می‌آید. این می‌شود یک واقعیت. **أدعوك یا ربّ** ... الف، دال، عین، واو، کاف، ی ... همینطور، حروف و کلماتی که از زبان ما بیرون می‌آید، اینها یک واقعیت اولی است. واقعیت اوّله. در این مسئله بین ما و بین ولی خدا هیچ فرقی نیست. همان حرفی که ما می‌زنیم، همان حرف را هم امام علیه السلام می‌زند. تفاوتی ندارد. آن هم همین را می‌فرماید. امام زمان وقتی که به نماز می‌ایستد، حضرت چه می‌فرماید؟ **اللّه أکبر**، بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ ، الرحمن الرحیم ... الی آخر. ما هم همین را می‌گوییم. شاید بتوانیم تقلید کنیم، اگر آن تن صدای حضرت را هم داشته باشیم، بتوانیم عین خود حضرت بگوییم. می‌شود، اشکال ندارد. آدم تقلید می‌کند. این هنرپیشه‌ها ندیدید تقلید می‌کنند؟ همچین گریه می‌کنند، آدم خیال می‌کند همین امروز بچه‌اش مرده. من نمی‌دانم چکار می‌کنند چشمایشان و اینها، همینطوری اشک از چشمشان می‌آید، اصلا همچین خودشان را به یک شخصیت دیگری درمی‌آورند، اصلا انگار نه انگار ... بعضی‌ها هم که انگار نه انگار در هنر ... بله! عالی ... تقلید دیگر! تقلید!

این یک جور. این یک واقعیت، که انسان همان لفظ را بیان می‌کند، عین همان چیزی که یک امام معصوم، او را بیان می‌کند. در این مسئله بین ما و بین امام فرقی نیست. در مسئله دوم، واقعیت دیگر این است که آن حقیقتی که پشت این مسئله است. و آن معرفتی که به مفاهیم این کلمات، آن معرفت حاصل است، آن معرفت، بین افراد متفاوت است. بعضی‌ها فقط از حمد، همان ستایش را می‌فهمند. هیچی دیگر نمی‌فهمند. هیچ جنبه اتصال و عینیت و وحدت و اتحاد، بین حامد و بین محمود را ادراک نمی‌کنند. کیفیت ارتباط بین حمد کننده

و بین آن واقعیت حمد شده، آن کیفیت ارتباط، برای آنها مخفی است. ولی بعضی‌ها، آن کیفیت را ادراک می‌کنند. وقتی می‌گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، قلب آنها و نفس آن‌ها، خود را به عالم حمد، نزدیک می‌کند و از آن فضای رحمت و ستایش مطلق، نصیبی برای خود برمی‌دارد؛ کأنّ خود او هم وارد در آن فضای حمد شده و مقداری از جنبه محمودیت، نصیب حامد شده. هان! آنی که دارد حمد را می‌کند،

مادح خورشید، مدّاح خود است! ***کای دو چشمم سالم و نا مَرمُد است!

وقتی داری می‌گویی خورشید عجب صفایی دارد، عجب تلؤلؤی و نورانیتی دارد، دارد خودش را مدح می‌کند. من چشمم سالم است. من چشمم مثل خفاش و این‌ها نیست. من چشمم را نبستم. من چشمم عیب ندارد. دارد خودش را تعریف می‌کند. وقتی که یک شخص می‌ایستد در مقام ذکر و می‌گوید الحمدلله ربّ العالمین، خود را دارد وارد آن فضای حمد می‌کند، به هر مقداری که از آن فضای حمد نصیب برده. ما، مقدار مختصر. همین قدر تا حدودی با ضمّ و ضمائم و مسائل و قضایا و ترکیب‌ها، یک چیزهایی سرهم کنیم و بفهمیم مفاهیم حمد چیه، مقدار سعه‌اش چیه، حمد اطلاقی داریم، حمد مقید و محدود داریم، این‌ها را در همان فضا، ما آن‌ها را به دست بیاوریم. ولی وقتی که امام علیه السلام به پروردگار عرضه می‌دارد الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، حمد مخصوص پروردگار جهانیان است، دیگر امام حدّی برای حمد و ستایش نمی‌شناسد. بلکه خود را غرق در اقیانوس آن ستایش بیکران پروردگار احساس می‌کند. که خود در این‌جا، واجد مقام محمود شده! دیگر در اینجا حامد نیست! این‌جا محمود است!

وَ مِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَك عَسی أَنْ یبْعَثَك رَبُّك مَقاماً مَحْمُوداً. عجیب! عجیب! شب را برخیز! و به تهجّد به پای دار؛ و خدا را عبادت کن، امید است، عَسی به معنای شاید نیست‌ها! امید است، بشارت است، وعده است، عَسی أَنْ یبْعَثَك رَبُّك مَقاماً مَحْمُوداً. امید است که خدا تو را به همان مقام محمودی که خود اوست، برساند! دیگر تو در اینجا حامد نیستی! اتحاد بین حامد و محمود است. اتحاد بین عالم و معلوم است. اتّحاد بین عارف و معروف است. اتحاد بینِ، و بینِ دیگر! دیگر بقیه‌اش را هم خودتان ... دیگر همه‌اش را هم ما نگوییم. هان؟!

این را می‌گویند مقام فناء ذاتی، که از مرتبه فناء اسم، و فناء رسم، به ذات رسیده. در اینجا دیگر خود را حمد می‌کند. حمدی که رسول خدا عرضه می‌دارد به پروردگار: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ آن الحمدلله ما دیگر نیست! آن یک چیز دیگر است! اصلا دیگر در مفهوم نمی‌گنجد.

المنجد هم دیگر نمی‌تواند آن را بیان کند. در لسان العرب هم آن معنا را نمی‌یابید. بروید نگاه کنید! شما در لسان العرب می‌توانید معنای حمدی را پیدا کنید که ستایش حامد، محمود را عین ستایش حامد خودش باشد؟ نوشته آن‌جا؟ در کجا نوشته؟ در این المنجدها و معاجم لغت و اینها، این چیزها پیدا نمی‌شود. عَسی

أَنْ يبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً! خدا تو را به مقام محمود برساند! خب حامد که هستی، الآن داری حمد می‌کنی، محمود هم کیه؟ محمود هم ذات باری تعالی است، پس این چیه قضیه؟ این چه قضیه‌ای در اینجا هست، که در عین این‌که تو داری حمد می‌کنی، در عین حال محمود هستی! در عین حال، محمود هستی! این هم یک مرتبه چی؟ یک مرتبه و یک واقعیت پشت قضیه.

پس در آن واقعیت، بین ما و بین پیغمبرِ خدا فرقی نیست. بین ما و بین امام زمان أرواحنا فداه فرقی نیست. همانی که آن می‌گوید، ما هم می‌گوییم. حالا همان اندازه‌ای که بلدیم. همان اندازه‌ای که ... در واقعیت دوم، این به مقام محمود رسیده! ما؟! حامدش هم نیستیم! چه برسد به این‌که بخواهیم بفهمیم حمد چیه؟ نمی‌دانم ستایش چیه ...؟ پس در مرتبه دوم، بین ما و بین امام علیه السلام، فرق بین زمین تا عرش پروردگار است! بین زمین و بین ذات پروردگار است. این تعبیر هم تازه غلط است. مگر زمین تازه جدای از مظاهر است؟ بین ظلمت مطلق و بین نور مطلق. خوب است؟ حالا این تعبیر خوب است. ظلمت مطلق، نور مطلق. امام نور مطلق است، حد ندارد. ما هم چی؟ ما هم ظلمت مطلق، پا به پای امام! دیشب گفتیم، پریشب، هیچ از امام کم نمی‌آوریم! در اطلاق البته، در اطلاق، از حیث سعه، ماشاءاللَه سعه وجودی ما در ظلمت، عین سعه وجودی امام در نورانیت است. شاید رو دست هم بزنیم! رو دستش هم بزنیم. این انانیت‌ها! آخ آخ آخ! واقعا آدم به بعضی از این چهره‌ها نگاه می‌کند وقتی که دارند حرف می‌زنند، اه اه اه! ماشاءاللَه! بابا یک خورده بیا پایین، کجا رفتی؟! عرش را به لرزه درآوردی! آنجا ... یک خورده یواش‌تر ...

آن می‌شود ظلمت مطلق، امام می‌شود نور مطلق. این واقعیت است که بین ما و بین امام فرق است. حالا؛ **أدعوك يا ربّ بلسان قد أخرسه ذنبه**. خدایا من دارم تو را دعا می‌کنم، ولی فقط این دعا واقعیت اوّله. توش واقعیت دومی نیست. فقط دارم حرف می‌زنم. قشنگ می‌خوانیم و نمی‌دانم ... گفتم بهتان دیگر! توی صحنِ ... اتفاقا آن را نمی‌دانم چند شب پیش نمی‌دانم کجا بود دیدم. همان آقا را. توی صحن حضرت زینب کبری، سلام اللَه علیها، شب جمعه‌ای بودم که بساط دعای کمیل بود که آن آقا هم ... آن دوربین‌ها را گذاشته بودند عوضی! عوضی گذاشته بودند، و مردم پشت به قبله. آن هم برای خودش می‌گفت: بله! گرچه مستحب است، که دعای کمیل رو به قبله خوانده شود، ولی چون دوربین‌ها موقعیتشان چیز است، اشکال ندارد، ان‌شاءاللَه خدا قبول می‌کند. مردم را پشت به قبله دعای کمیل می‌خواند، که موقعیت دوربین چیه؟ اینجوری است! این می‌شود دعای کمیل دوربینی! این که دیگر نمی‌شود دعا! این که دیگر دعای کمیل نیست! این که دیگر آن دعایی نیستش که أمیرالمؤمنین به کمیل تعلیم داده. این می‌شود دعای این دوربین. دیدید؟! این دوربین‌ها دیگر! ایناها! همین‌هایی که دارند از ما عکس می‌گیرند و صدایمان را می‌گیرند و مواظبیم چی بگوییم، چی نگوییم، یک وقتی چی نشود دیگر! دارند صدایمان را می‌گیرند، عکسمان را برمی‌دارند! حواسمان جمع

باشد! خدایی که در کار نیست! نه بابا! دوربین را بپّا! دوربین را عشق است! خدا کجا؟! خدا کجا؟! بیچاره خدا! بیچاره ملائکه‌اش! یکی اینور، یکی اینور، همینطور دستانشان را اینجوری می‌کنند: ماشاءاللَه! ماشاءاللَه به معرفتت!

فعلا دوربین را داشته باشیم. بابا اینها می‌ماند. خدا را کی دیده، کی شنیده، کی دیده، آنوقت این آقایی که دارد دعای کمیل می‌خواند این چیه؟ این مشمول همین کلمات امام سجاد می‌شود: أدعوک یا ربّ بلسانٍ هان! پشتم رو به قبله کردم، دارم دعای کمیل را پشت به قبله می‌خوانم! برای اینکه دوربین‌ها پشت به ... این دیگر چه دعائی است؟ این دیگر چه دعای ابوحمزه‌ای است؟ این دیگر چه حضوری است؟ این دیگر چه معنائی است؟ این دیگر چه ربطی است؟ چه ربطی است؟ همه‌اش عزیزم کشک است! حالا فهمیدید کشک است؟ یا هنوز باور نکردید؟ فهمیدید همه اینها کشک است؟ همه‌اش کشک است، همه‌اش حباب است، همه‌اش تظاهر است، همه‌اش ریا، و همه‌اش بازی است! حق أمیرالمؤمنین را غصب می‌کند، بلند می‌شود می‌رود به جای پیغمبر در محراب پیغمبر نماز می‌خواند. حالا این نماز است؟ نماز است؟ بعد هم بلند می‌شود بالای منبر: مردم اگر من اشتباهی کردم، به من تذکر بدهید! مردم مرا مستقیم کنید. من لایقش نبودم، بالاخره پذیرفتم.

لایقش نیستی، بلند شو بیا پایین، آنی که لایق است برود بالا. لایق نیستی بیا پایین. چرا دروغ داری می‌گویی؟ چرا داری حقه بازی می‌کنی؟ چرا داری دروغ می‌گویی؟ پس وقتی بالای منبر هستی، زبانت أخرس است، به همین دلیل. به همین دلیل، زبانت می‌شود چی؟ أخرس!

اما أمیرالمؤمنین چی؟ آن زبانش أخرس نیست. واقعیت پشت قضیه، آن واقعیت دوم، اتصال ذات علی است به ذات پروردگار، این واقعیت دوم است. این را چکارش می‌شود کرد؟ اتحاد نفس علی است با ذات پروردگار. این واقعیت، واقعیت دوم. این است قضیه. او می‌شود ظلمت مطلق، و لعن لاعنین را إلی أبد الآباد به دنبال دارد، این می‌شود نور مطلق و رحمت راحمین را و حمد حامدین را إلی أبد الآباد، تا خدا خدایی می‌کند به دنبال دارد. أمیرالمؤمنین! دو جنبه مخالف، یکی ظلمت مطلق، و یکی چی؟ و یکی نور مطلق.

پس بنابراین، امام سجاد این را دارد به ما می‌فرماید. به خدا عرضه می‌دارد که: خدایا! من با زبانی دارم با تو سخن می‌گویم، سؤال خودم را دارم با زبانی از تو می‌کنم که این زبان واقعیت دوم را ندارد. هیچ ربطی پشتش نیست. گناه او را کور کرده. حقیقت را او از بین برده. دارم با تو نجوا می‌کنم، اما فکرم یک جای دیگر است. دارم با تو حرف می‌زنم، اما ذهنم یک جای دیگر است. دلم پیش تو نیست. ذهنم پیش تو نیست. توجه به تو ندارم. فقط لقلقه لسان است. کور شده. این دل بسته شده. این نفس بسته شده. فقط یک ...

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه، در توضیح این مسئله می‌فرمودند این‌هایی که خب می‌آیند، بعضی‌ها بودند

از دوستان خودشان، از شاگردان مرحوم آقای انصاری، حالاتی داشتند، مطالبی داشتند، کارهایی انجام می‌دادند، سخنشان، تاثیر داشت، چرا سخنی که أمیرالمؤمنین می‌فرماید، اثر دارد؟ چون واقعیت دوم را دارد. چرا حرفی که من می‌زنم تاثیر ندارد؟ چون از واقعیت دوم بی‌بهره است. فقط همین، فقط همین یک کلماتی، یک حروفی، یک مطالبی پشت سر هم می‌آید. ولی وقتی که آن ولی خدا، آن عارف، آن کسی که دلش زنده است، می‌نشیند و با آدم صحبت می‌کند، آدم می‌بیند دارد عوض می‌شود، عوض می‌شود، آن به خاطر آن واقعیت ثانی است. آن حقیقت ثانی که پشتِ ... آن دارد کار انجام می‌دهد، نه این الفاظ. الفاظ کاری انجام نمی‌دهند. الفاظ همه جا هست. ایشان می‌فرمودند: خب این‌ها، دارای حالاتی هستند در ارتباط با مسائل و کارها و اطاعت‌هایی که دارند، پذیرش‌هایی که دارند، خب حالاتی دارند، یک استقامتی دارند، نفسشان، روحشان صفایی دارد، تازگی دارد، طلب درش نمرده، خواست درش نمرده. هی دنبال می‌کند. بروم ببینم چی گیرم می‌آید. بروم ببینم از اینجا چی به دست می‌آورم. بروم به آنجا برسم. حال طلب، در او از بین نمی‌رود. ولی وقتی که این‌ها در یک مسائل دیگر بیفتند. کثرات و ارتباطات آن‌ها را بگیرد، و نفس آن‌ها را به این طرف و آنطرف بکشاند، که بوده‌ها! نظیر این مطالب ... راجع به بعضی از افراد، حالا دیگر اسم نمی‌برم، و همه آن‌ها هم فوت کرده‌اند و به رحمت خدا رفتند و خدا هم با همه آن‌ها با فضل خودش عمل کند، ما چه کنیم؟ من فقط در اینجا به نحو اعتبار این‌ها را می‌گوییم، والّا ما که داستان نمی‌خواهیم [بگوییم]، داستان پردازی نمی‌خواهیم بکنیم. برای خودمان می‌خواهیم عبرت باشد. این‌ها مسائل استدراج است.

ولی وقتی این‌ها به همین کثرت‌ها متمایل شدند، و همین مطالب دور و بر آن‌ها را گرفت، کم‌کم، کم‌کم، دو واقعه در این‌جا همزمان اتفاق می‌افتد. باز، واقعه اول، همین مجالسشان، مطالبشان، سخنانشان، به همان کیفیت سابق، استمرار پیدا می‌کند، اگر شعری بخواهند بخوانند، حالا از حافظ شعری بخوانند، حالا دعایی بخوانند، حالا توسلی، یک توسل هم بکنیم که بالاخره وقتی از اینجا می‌خواهیم برویم بیرون، دلمان خوش باشد یک اشکی هم برای امام حسین ریختیم. دست خالی نرفتیم. این التذاذات نفس است عزیز من! این توسل به امام حسین نیست. التذاذ نفس است. که می‌خواهیم از اینجا برویم، با دست پُر رفتیم. دست پُر! هان؟! یک دعایی هم می‌خوانیم، یک شعر هم می‌خوانیم، یک مصیبتی و بعد هم یک شام و که خب اصل کار هم آن آخریش است! بعد هم وقتی که مشکل حل شد، دیگه راه میفتیم می‌رویم طرف منزلمان و ... که همین کارها را هم می‌کردند دیگر، بنده هم یادم است در آن موقع‌ها چی بود و اینها. خب؛ این یکی.

همزمان با این مسئله، و به موازی این قضیه، از آن طلب، و از آن نشاط، و از آن زندگی، و از آن حیات، و از آن صفا، شروع می‌کند هِی کم شدن. آن اولی به جای خودش هست‌ها! آن گول زننده: آن شعر حافظ، اشعار مولانا. توسل، دعا، آن هست به جای خودش. آن همزمان، آن دارد می‌آید جلو، این دارد چی می‌شود؟

هی می‌آید پایین. دست من را نگاه کنید! هان! این اولی، آن جریاناتی که در مجالس، در محافل، و در ارتباطات، آن جریان را داشتند. این دوم، این نشاط، شور، حرارت، به دنبال مطلب، پیگیری، متابعت، اطاعت، این حالت حیات و زندگی و مغز، این هم همراهی ... حالا این می‌آید جلو، این هی می‌آید پایین، می‌آید پایین، می‌آید پایین، تا می‌رسد به زمین و این هم همینطور می‌رود جلو. بعد از یک مدت این صفر، این دارد می‌رود جلو. لذا مجالس روح ندارد. فقط حرف می‌شود. دیگر درش آن حال و هوای سابق نیست. آن شور و نشاط دیگر نیست. آن حرارت دیگر نیست. آن پویندگی دیگر درش پیدا نمی‌شود.

ایشان می‌فرمودند: این‌ها مانند یک میوه‌ای می‌مانند که این میوه از درون، کم‌کم شروع می‌شود به پوک شدن، پوک شدن، پوک شدن، و بعد فقط یک پوسته مثل حباب می‌ماند. تعبیر ایشان حباب بود. یک حباب فقط هست. این حبابی که روی آب است، دیدید؟ روی حوض، رودخانه، جایی که حرکت می‌کند، حباب است! ا! حباب است! یک پف بکنید، تموم شد! هیچی نبود! حباب که اصلا وزن ندارد. آن واقعیت دوم به صفر رسید. حرفش هست. استدراج یعنی این. یعنی انسان از نقطه نظرِ از دست دادن واقعیت حقیقی و واقعی، از آن تهی می‌شود، ولی در عین حال، آن مظاهرِ مستمرّی که با آن انس داشته، بر قرار است و نمی‌فهمد. این گولش می‌زند. می‌گوید یک توسل بکنیم. اما این توسل دیگر توسل نیست. یک شعر بخوانیم، از این‌ها ما دیدیم. دیدیم، می‌آمدند منزلمان، نمی‌دانم این افراد، حرف می‌زدند، فلان حرفها، از در، دیوار، از جنگ، همان زمان شاه، آن موقع‌ها، از اینطرف، اونطرف، اینجا جنگ شده، امریکا فلان، آخر تو را چه به امریکا بابا! برو پی کارت بابا جان! امریکا آنجا اینطور کرده، او فلان کرده، تمام حرفها این ...

بعد آخر سر یکیشان را می‌کرد به یکی دیگر: یک غزل حالا بخوان! یک غزل بخوان! یک صفایی پیدا کنیم! یک غزل ...! ای بدبخت و بیچاره حافظ که غزل‌هایش را تو داری می‌خوانی! بابا آن غزل حافظ را باید اینجا خواند؟ دیگر همه جای دنیا را زدی و بستی و فتح کردی و برای همه نقشه و مسئله کشیدی، حالا یک ربعی باقی مانده از وقت، یک غزلی بخوانیم برویم، اینها که بالاخره مجلس ما یک شعری و یک مطالبی هم داشته باشد. اینها چیه؟ سرگرمی! همه‌اش سرگرمی. سرگرمی. تا آخر هم همین است. بعد هم اسم خودمان را معلم اخلاق می‌گذاریم!

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید، که سؤال من، این است: **حجّتی یا اللّه فی جرئتی علی مسئلتك، مع اتیانی ما تکره** سؤال از تو می‌کنم، اما این سؤال من، سؤال یک بنده گناهکار است. عجب‌ها! هم گناه می‌کنیم، هم از خدا درخواست می‌کنیم. خوب چیزی است‌ها! این عبارت‌های امام سجاد، یه خورده امید ما رو زیاد می‌کنه. یعنی می‌گه خیلی هم از خودمون نا امید نباشیم، چون خود حضرت، گفتم که حضرت زبان حال ماست، این عبارات حضرت، زبان حال ماست، که از زبان مبارک آن حضرت، دارد برای ما بیان می‌شود، و ما باید

همانطوری که [در خواندن] قرآن، قاری را غیر و خود را مستمع می‌پنداریم، [در] دعای أبوحمزه ثمالی هم قاری را امام سجاد و خود را مستمع بدانیم. حضرت دارد به ما می‌گوید این تویی! تویی تویی! نگاه کن! به خودت نگاه کن! امام سجاد دارد برای ما بیان می‌کند این تویی. و خب البته باعث خوشوقتی هم هست! بگوییم عیب ندارد، امام سجاد ما را هم قبول کرده اینطوری. چون می‌گوید ما همینیم دیگر، پس معلوم است در عین حال حضرت درها را نبسته، باز گذاشته. می‌گوید در عین حال که ما بنده گناهکار هستیم، ولی از رو نمی‌رویم، خواستمان را هم می‌گوییم به خدا. نه! جرأت داریم! **حجّتی یا اللّه فی جرئتی** ... جرأت داریم! عجب خدای خوبی است که به ما انقدر جرأت داده، می‌گوید گناه هم کردی، عیب ندارد، بیا! گناه هم کردی، بیا! بنده گناهکارمان هم بالاخره بنده ماست دیگر! گفت مال بد، بیخ ریش صاحبش! بالاخره حالا چه بنده بنده خوب باشد، چه بنده بنده بد باشد، از تحت عبودیت خدا که بیرون نمی‌رویم. به خدا می‌گوییم: خدایا خیلی خب! تو اگر یک خدای دیگری برای ما سراغ داری، بسم اللّه! ما را حواله بهش بده. ولی تو این قضیه می‌دانیم عاجز هستی! هیچ ...! با آن همه خداییت، این دیگر از تو برنمی‌آید! هرچه تو خدایی و عظمت و قهاریت داری، این مسئله می‌دانیم که از تو برنمی‌آید! خدای دیگری نداری که تو ما را به او حواله بدهی، مجبوری بپذیری! چاره‌ای نداری! لذا همین مسئله، به ما جرأت می‌دهد. می‌گوید عیب ندارد، با خودمان می‌گوییم: گناه کردیم که کردیم، بالاخره از حکومت خدا که بیرون نرفتیم!

خدایا یک خورده خدایی هم نشان بده دیگر! درست است حالا ما بنده گناهکار هستیم! ولی تو هم خدای بزرگی هستی! آنی که ما شنیدیم از بزرگان، خدای خوبی هستی! مرحوم آقا می‌فرمودند: الحمدلله خدای خوبی داریم! خدای خوبی داریم! نگاه نمی‌کند! خیلی همچین سفت نمی‌گیرد. سخت خلاصه به ما نگاه نمی‌کند. البته حق الناس و اینها را نه‌ها! آن‌ها را می‌آید همچین حسابی می‌گذارد در آستین خلق اللّه که ... حالِ همه جا بیاید! نه! آنی که مربوط به خودش است، گناهان شخصی، آنی که مربوط به انسان و خودِ خدا هست، خدا آن‌ها را مشکل نمی‌گیرد و ارحم الراحمین است.

خب، این سؤال من، دیگر وقت گذشت و به قولی که دادیم، عمل کنیم دیگر، از یک طرف، سؤالی که من دارم، و از یک طرف، حجّتی که در این سؤال دارم، جود و کرم تو است. بخشش تو است. که البته خب این مطالب را پارسال و سنه گذشته خدمت رفقا عرض کردیم، منتها برای ورود در عبارت دیگر، ناچار شدیم که برگردیم در آن .... پس در اینجا یک مسئله است که مربوط به بنده است، و بنده سؤالش از پروردگار در عین گناه است. یک مطلب هم مربوط به خداست، و آن عبارت است از جود و کرم پروردگار.

خب! ان‌شاءاللّه دیگر تتمه‌ی مطالب، به حول و قوه الهی، برای شب‌های بعد. اجازه می‌فرمایید؟! إن‌شاءاللّه!

اللَهم صل على محمد و آل محمد